



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند  
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

اگر این لشکرِ ما را ز چشمِ بد شکست افتد  
به امرِ شاه لشکرها از آن بالا فرو آید

اگر بادِ زمستانی کُند باغِ مرا ویران  
بهارِ شهریارِ من ز دی انصاف بستاند<sup>(۱)</sup>

شمارِ برگ اگر باشد یکی فرعونِ جباری  
کفِ موسی یکایک را به جای خویش بنشانند

مترسان دل، مترسان دل، ز سختیهای این منزل  
که آبِ چشمه حیوان بُتا هرگز نمیراند

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ  
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَيَا نَا وَإِيَّاكُمْ

شما را دیدیم، شما را دیدیم و آنچه را که نهان کرده بودید بیرون آوردیم، اگر از آن بازنایستید ماییم و شما.

وَأَنْ طُفْتُمْ حَوَالِينَا وَأَنْتُمْ نُورُ عَيْنَانَا  
فَلَا تَسْتَيْسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

اگر گرداگرد ما طواف کنید در حال که نور چشم مایید، از ما نومید مشوید که عیش زنده تان می کند.

شکسته بسته تازیها، برای عشقباریها  
بگویم، هر چه من گویم، شهی دارم که بستاند<sup>(۲)</sup>

چو من خود را نمی‌یابم، سخن را از کجا یابم؟  
همان شمعی که داد این را، همو شمعم بگیراند<sup>(۳)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز  
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیو بدگمان  
هست نفت اندازِ قلعهٔ آسمان

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر  
لیک، کم‌خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه‌نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

### مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۶۹

در حلقهٔ میقاتم<sup>(۴)</sup>، ایمن شده ز آفاتم  
مومم ز پیِ ختمت<sup>(۵)</sup>، زان نقش‌نگین خواهم

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر  
تا فرود آرند سر قومِ زحیر

زانکه جباران بُدند و سرفراز  
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا  
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

### قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳۹

« وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ. »

« و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره ای] نیست. »

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا  
در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

جنبش و آمد شد ما و اکتساب  
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست  
بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

پیشه ندارم جُزین، کار ندارم جُزین  
چون فلکم، روز و شب پیشه و کارم طواف

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۸

پرّ طاوست مَبین و، پای بین  
تا که سَوْ الْعَيْنِ ﴿۶﴾ نَکْشاید کمین

که بلغزد کوه از چشم بدان  
يُرْفُونَكَ ﴿۷﴾ از نَبِي ﴿۸﴾ بر خوان بدان\*

احمد چون کوه لغزید از نظر  
در میان راه بی‌گل بی‌مطر<sup>(۹)</sup>

در عجب درماند کین لغزش ز چیست؟  
من نپندارم که این حالت تهی ست

تا بیامد آیت و آگاه کرد  
کان ز چشم بد رسیدت وز نبرد

گر بُدی غیر تو، در دم لا شدی<sup>(۱۰)</sup>  
صید چشم و سُخره<sup>(۱۱)</sup> اِفنا<sup>(۱۲)</sup> شدی

لیک آمد عصمتی دامن‌کشان<sup>(۱۳)</sup> \*\*  
وین که لغزیدی بُد از بهر نشان

عبرتی گیر، اندر آن که کن نگاه  
برگ خود عرضه<sup>(۱۴)</sup> مکن ای کم ز گاه

### \* قرآن کریم، سوره قلم(۶۸)، آیه ۵۱

« وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ »

« و کافران چون قرآن را شنیدند نزدیک بود که تو را با چشمان خود به سر  
درآوردند و می‌گویند که او دیوانه است.»

### \*\* قرآن کریم، سوره مائده(۵)، آیه ۶۷

«... وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.»

«... و خدا تو را از مردم حفظ می‌کند، که خدا مردم کافر را هدایت نمی‌کند.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۱۱

خدایا چشم بد را دور گردان  
خداوندا نگه دار از جدایی

اگر چشم بد من راه من زد  
به یک جامی ز خویشم ده رهایی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین<sup>(۱۵)</sup> بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است  
زهر او در جمله جُفتان<sup>(۱۶)</sup> ساری<sup>(۱۷)</sup> ست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست<sup>(۱۸)</sup> از جمع رفتن یک زمان  
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی بر و بُر  
نیم ساعت هم ز همدردان مَبُر

که در آن دم که بُرّی زین مُعین  
مبتلی گردی تو با بَسُّ الْقَرین

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

« بیان آنکه هنرها و زیرکی ها و مال دنیا همچون پرهایی طاوس عدو جان است.»

پس هنر، آمد هلاکت خام را  
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا<sup>(۱۹)</sup>

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار<sup>(۲۰)</sup>  
دور کن آلت، بینداز اختیار

جلوه‌گاه و اختیارم آن پر است  
بَرکَنَمَ پَر را که در قصدِ سَر است<sup>(۲۱)</sup>

نیست انگارد پَر خود را صَبور  
تا پَرش در نَفگند در شرّ و شور

پس زیانش نیست پَر، گو: بَرَمکن  
گر رسد تیری، به پیش آرد مِجَن<sup>(۲۲)</sup>

لیک بر من پَر زیبا دشمنی ست  
چونکه از جلوه‌گری صبریم نیست

گر بُدی صبر و جِفاظم راهبر  
بَرَفزودی ز اختیارم کَر و فر<sup>(۲۳)</sup>

همچو طفلم، یا چو مست، اندر فِتَن  
نیست لایق تیغ اندر دستِ من

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنجِ مخفی بُد، ز پُری چاک کرد  
خاک را تابانتر از افلاک کرد

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد  
خاک را سلطانِ اطلس‌پوش (۲۴) کرد

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهرِ اظهارست این خلقِ جهان  
تا نماند گنجِ حکمت‌ها نهان

كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو  
جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط  
که بگویند از طریقِ انبساط

هرچه آید بر زبانتان بی‌حذر  
همچو طفلانِ یگانه با پدر

زانکه این دمها چه گر نالایق است  
رحمتِ من بر غضب، هم سابق است

از پیِ اظهارِ این سَبَقِ ای مَلک  
در تو بنهم داعیه اشکال و شک

تا بگویی و نگیرم بر تو من  
مُنْکِرِ جَلَمِ نیارد دَمِ زدن

صد پدر صد مادر اندر جلم ما  
هر نفس زاید در افتد در فنا

جلم ایشان کف بحر جلم ماست  
کف رود، آید، ولی دریا بجاست

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸

« سبب رجوع کردن آن مهمان به خانه مصطفی علیه السلام در آن ساعت که مصطفی نهالین ملوث او را به دست خود می‌شست و خجل شدن او و جامه چاک کردن و نوحه او بر خود و بر حال خود.»

کافرک را هیگلی (۲۵) بُد یادگار  
یاوه (۲۶) دید آن را و گشت او بی‌قرار

گفت: آن حُجره (۲۷) که شب جا داشتم  
هیكل آنجا بی‌خبر بگذاشتم

گر چه شرمین (۲۸) بود، شرمش حرص بُرد  
حرص از درهاست، نه چیزی ست خُرد

از پی هیكل شتاب اندر دوید  
در وثاق (۲۹) مُصطفی، و آن را بدید

کان یُدالله، آن حدت (۳۰) را هم به خود\*  
خوش همی شوید، که دُورش چشم بد

هیگش از یاد رفت و شد پدید  
اندرو سُوری، گریبان را درید (۳۱)

می‌زد او دو دست را بر رُو و سر  
کله را می‌کوفت بر دیوار و در



آنچنانکه خون ز بینی و سرش  
شد روان و رحم کرد آن مهترش<sup>(۳۳)</sup>

نعره‌ها زد، خلق جمع آمد برو  
گبر<sup>(۳۳)</sup> گویان: ایها الناس! احذروا<sup>(۳۴)</sup>

می‌زد او بر سر که ای بی‌عقل سر  
می‌زد او بر سینه کای بی‌نور بر

سجده می‌کرد او که ای گل زمین  
شرمسارست از تو این جزو مهین<sup>(۳۵)</sup>

تو که گلی، خاضع<sup>(۳۶)</sup> امر و پی  
من که جزوم، ظالم و زشت و غوی<sup>(۳۷)</sup>

تو که گلی خوار و لرزانی ز حق  
من که جزوم در خلاف و در سبق<sup>(۳۸)</sup>

هر زمان می‌کرد زو بر آسمان  
که ندارم زوی ای قبله جهان

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید  
مصطفی‌اش در کنار خود کشید

ساکنش کرد و بسی بنواختش<sup>(۳۹)</sup>  
دیده‌اش بگشاد و داد اشناختش

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟  
تا نگرید طفل، کی جوشد لهن<sup>(۴۰)</sup>؟

طفل یک روزه همی‌داند طریق  
که بگریم تا رسد دایه شفیق<sup>(۴۱)</sup>

تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان  
کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان؟

گفت فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا، گوش دار\*\*  
تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

گریهٔ ابرست و سوزِ آفتاب  
اُسُنْ (۴۲) دنیا، همین دو رشته تاب (۴۳)

گر نبودی سوزِ مهر و اشکِ ابر  
کی شدی جسم و عَرَض (۴۴) زَفَت (۴۵) و سِتْبِر (۴۶)

کی بُدی مَعْمُور (۴۷) این هر چار فصل؟  
گر نبودی این تَف (۴۸) و این گریه اصل

سوزِ مهر و گریهٔ ابرِ جهان  
چون همی دارد جهان را خوش‌دهان

آفتابِ عقل را در سوزِ دار  
چشم را چون ابرِ اشک‌افروزِ دار

چشمِ گریان بایدت، چون طفلِ خُرد  
کم خور آن نان را، که نانِ آبِ (۴۹) تو بُرد

تَن چو با برگ (۵۰) است روز و شب از آن  
شاخِ جان در برگِ ریزست و خزان

برگِ تَن بی‌برگیِ جان است زود  
این بباید کاستن، آن را فزود

اَقْرَضُوا اللَّهَ، قرضِ ده زین برگِ تَن\*\*\*  
تا پُرُوید در عَوْضِ در دل، چمن

قرض ده، کم کن از این لقمه تَنّت  
تا نماید وجه لا عین رَأَتْ\*\*\*

تَن ز سِرگین<sup>(۵۱)</sup>، خویش چون خالی کند  
پُر ز مُشک و دُرِّ اِجالی<sup>(۵۲)</sup> کند

این پلیدی بدهد و پاکی بَرَد  
از یُطَهِّرْکُم تَنّی او بر خورَد\*<sup>۵</sup>

دیو می‌ترسانَدت که هین و هین  
زین پشیمان گردی و گردی حَزین<sup>(۵۳)</sup>

گر گدازی<sup>(۵۴)</sup> زین هوس ها تو بدن  
بس پشیمان و غَمین خواهی شدن

این بخور، گرمست و داروی مِزاج  
وآن بیاشام از پی نفع و عَلاج

هم بدین نیت که این تَن مَرکَب<sup>(۵۵)</sup> است\*<sup>۶</sup>  
آنچه خُو کرده ست اَنش اَصُوب<sup>(۵۶)</sup> است

هین مگردان خُو که پیش آید خَلَل<sup>(۵۷)</sup>  
در دِماغ و دل بزاید صد علل

این چنین تهدیدها آن دیو دُون<sup>(۵۸)</sup>  
اَرَد و بر خلق خواند صد فُسون

خویش جالینوس سازد در دوا  
تا فریبد نفسِ بیمارِ تو را

کین تو را سود است از درد و غمی  
گفت آدم را همین در، گندمی

پیش آرد هیه‌ی و هیهات را  
وز لویشه (۵۹) پیچد او لبهات را

همچو لبهای فرس (۶۰) در وقت نعل (۶۱)  
تا نماید سنگ کمتر را چو لعل (۶۲)

گوشهات گیرد او چون گوش اسب  
می‌کشاند سوی حرص و سوی کسب

برزند بر پات نعلی ز اشتباه  
که بمانی تو ز درد آن ز راه

نعل او هست آن ترد (۶۳) در دو کار  
این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار

آن بکن که هست مختار نبی  
آن مکن که کرد مجنون و صبی (۶۴)

حُفَّتِ الْجَنَّةُ، به چه محفوف (۶۵) گشت \***۷**  
بِالْمُكَارِهِ (۶۶) که ازو افزود گشت

صد فسون دارد ز حیلت وز دها (۶۷)  
که کند در سلّه (۶۸)، گر هست ازدها

گر بود آب روان، بر بنددش  
ور بود خبر (۶۹) زمان، بر خنددش

عقل را با عقل یاری یار کن  
امرهم سُوری بخوان و کار کن \***۸**

### \* قرآن کریم، سور فتح(۴۸)، آیه ۱۰

«...يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»

«...دست خدا بالای دستهایشان است...»

### \*\* قرآن کریم، سور توبه(۹)، آیه ۸۲

« فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ »

« به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

### \*\*\* قرآن کریم، سور مزمل(۷۳)، آیه ۲۰

«...أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»

«...به خدا قرض الحسنه دهید...»

### \*\*\*\* حدیث

« أَعَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أذنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ. »

« فراهم آوردم برای بندگان نیکوکردارم، نعمی را که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی خطور کرده است.»

### \* ۵ قرآن کریم، سور احزاب(۳۳)، آیه ۳۳

«...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا...»

«... خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد...»

## \*۶ حدیث

« نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَارْتَفِقْ بِهَا. »

« نفس تو مرکب توست، پس با او به نرمی رفتار کن. »

## \*۷ حدیث

« حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات. »

## \*۸ قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«...وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۶

ترکِ خشم و شهوت و حرص آوری  
هست مردی و رگِ پیغمبری

نَرِّی خَرِ گُو مَبَاشِ اَنَدَرِ رَگِش  
حَقِ هَمِّی خَوَانَدِ اَلْعِ (۷۰) بَکَلْبَگِش (۷۱)

مُردِهیِی بَاشم بَهِ مَن حَقِ بِنَگَرِدِ  
بِهْ اَز اَن زَنَدَه کَه بَاشَد دُورِ و رَدِ

مَغزِ مَرَدِی اَیْنِ شَنَاسِ و پُوسْتِ اَن  
اَن بَرَدِ دُوزَخِ، بَرَدِ اَیْنِ دَرِ جَنانِ (۷۲)

حُفَّتِ اَلْجَنَّةِ مَکَاره رَا رَسیدِ\*  
حُفَّتِ النَّارِ اَز هِوا اَمَدِ پَدیدِ

ای آیاز شیر نر دیوگش  
مردی خر کم، فزون مردی هُش

آنچه چندین صدر ادراکش نکرد  
لُعِبِ کودک بود پیشت، اینت (۷۳) مرد

ای بدیده لذت امر مرا  
جان سپرده بهر امرم در وفا

### \* حدیث

« حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات. »

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۳۶

چون گرانی ها اساسِ راحت است  
تلخ ها هم پیشوایِ نعمت است

حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِمَكْرُوهِاتِنَا  
حُفَّتِ النَّيْرَانُ مِنْ شَهَوَاتِنَا

بهشت با چیزهایی پوشیده شده که ما آن را ناخوشایند می دانیم و نیز دوزخ با شهوات ما پوشیده شده است.

### حدیث

« حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات. »

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنوایِ خوش سرشت

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

« فَسَخُّ عَزَائِمَ وَ نَقْضُهَا ( بر هم زدن و گسستن اراده ها و تصمیم ها)، جهت با خبر  
کردن آدمی را از آنکه مالک و قاهر اوست و گاه گاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ  
داشتن، تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند، تا تنبیه بر تنبیه  
بود.»

عزم ها و قصدها در ماجرا  
گاه گاهی راست می آید تو را

تا به طَمَعِ (۷۴) آن دلت نیّت کند  
بارِ دیگر نیّت را بشکند

ور به کلّی بی مرادت داشتی  
دل شدی نومید، اَمَلِ (۷۵) کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَل، از عوری اش  
کی شدی پیدا بر او مَقهوری اش (۷۶)؟

عاشقان از بی مرادی های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

بی مرادی شد قلاووزِ (۷۷) بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنوایِ خوش سرشت\*

که مرادات همه اِشکسته پاست  
پس کسی باشد که کام او، رواست؟



پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان  
لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار  
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلان‌ش، بندگانِ بندی‌اند  
عاشقان‌ش، شِکری و قندی‌اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانِ\*\*  
إِنِّيَا طَوْعًا بَهَارِ بِيدَلَانِ

« از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

### \* حدیث

« حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

« بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

### \*\* قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

« ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

« سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

- (۱) انصاف بستن: داد و دل گرفتن، انتقام گرفتن
- (۲) ستاندن: گرفتن، مجازاً پذیرفتن، قبول کردن
- (۳) گیراندن: افروختن، آتش روشن کردن
- (۴) میقات: موعد دیدار، وقت دیدار
- (۵) ختم: مهر کردن، مهر
- (۶) سؤ العین: بدی چشم
- (۷) يَرْفُؤْنَكَ: بلغزانند تو را

- (۸) نُبَى: قرآن کریم
- (۹) مَطَر: باران
- (۱۰) لا شُدَى: نابود می شد
- (۱۱) سُخْرَه: ذلیل و مقهور، زیردست
- (۱۲) اِفْنَا: فنا کردن. نابود کردن
- (۱۳) دامن‌کشان: خرامان رفتن، راه رفتن با ناز و غرور.
- (۱۴) برگِ خود عرضه کردن: اسباب و توشه خود را به رخ کشیدن، قدرت نمایی و عرض اندام کردن.
- (۱۵) قَرین: همنشین
- (۱۶) جُفْتان: جمع جُفْت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۱۷) ساری: سرایت‌کننده
- (۱۸) بَدَسْت: وِجِب
- (۱۹) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۲۰) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۲۱) در قصیدِ سَر است: آهنگ آسب زدن به جان و روان را دارد.
- (۲۲) مِجَن: سپر
- (۲۳) کَرْ و فَر: شکوه و جلال
- (۲۴) اطلس‌پوش: جامه ابریشمی
- (۲۵) هَيْكَل: آنچه بر خود حمایت کنند. کالبد، پیکر. در اینجا منظور بُت است.
- (۲۶) یاوه: در اینجا یعنی گم شده.
- (۲۷) حُجْرَه: اتاق
- (۲۸) شَرْمین: خجالت زده، شرمسار
- (۲۹) وِثاق: اتاق، خانه، منزل
- (۳۰) حَدَث: ادرار، مدفوع، و آنچه وضو را باطل می‌کند.
- (۳۱) نَریدن: چاک دادن، شکافتن
- (۳۲) مِهتر: بزرگ تر، بزرگوار
- (۳۳) گَبِر: کافر
- (۳۴) اِحْدَرُوا: حذر کنید، بپرهیزید
- (۳۵) مَهین: خوار و حقیر
- (۳۶) خاضع: فروتن، متواضع
- (۳۷) غَوَى: گمراه، بیراه
- (۳۸) سَبَق: پیشی گرفتن، در اینجا به معنی از حد گذشتن است.
- (۳۹) نواختن: نوازدن، نوازش و دلجویی کردن
- (۴۰) لَین: شیر
- (۴۱) شَفیق: مهربان، دلسوز
- (۴۲) اُسْتون: ستون
- (۴۳) تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسل جو.
- (۴۴) عَرَض: آنچه قائم به غیر باشد. منظور از جسم و عرض در اینجا موجودات و مراتب هستی است.
- (۴۵) رَفْت: درشت، فربه
- (۴۶) سَبْتیر: بزرگ، تنومند
- (۴۷) مَعْمور: تعمیر شده، آباد شده
- (۴۸) تَف: گرما، حرارت
- (۴۹) آب: آبرو، اعتبار
- (۵۰) برگ: در اینجا به معنی آنوقه و رزق مادی است.
- (۵۱) سِرکین: مدفوع
- (۵۲) اِحلال: شکوه و جلال، بزرگواری
- (۵۳) حَزین: غمگین، اندوهگین
- (۵۴) گُذازیدن: نوب شدن، آب شدن
- (۵۵) مَرکَب: هر چه بر آن سوار شوند.
- (۵۶) اَصَوِب: درست تر، راست تر
- (۵۷) خُلل: آسیب و صدمه، اختلال
- (۵۸) دُون: خوار، پست و فرومایه
- (۵۹) لَویشه: ریسمانی که به شکل حلقه بر سر چوبی نصب کنند و اسب و خر چموش را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات نابجا نکنند.

- (۶۰) قَرَس: اسب  
(۶۱) نَعْل: قطعه آهنی که به سُم ستور می‌زنند.  
(۶۲) لَعْل: نوعی سنگ قیمتی به رنگ سرخ  
(۶۳) تَرَدُّد: دودلی، مردد بودن  
(۶۴) صَبِي: کودک  
(۶۵) مَحْفُوف: پوشیده شده، فراگرفته شده  
(۶۶) مَكَارَه: جمع مَكْرَهه به معنی ناپسندی ها، ناگواریها  
(۶۷) دَهَاء: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی  
(۶۸) سَلَه: سبید، در اینجا به معنی دام است.  
(۶۹) حَبِير: دانشمند، عالم  
(۷۰) اَلْعُ: بزرگ، مهتر  
(۷۱) بَكْرَبِك: امیر امیران  
(۷۲) جِنَان: جمع جَنَن، به معنی بهشت  
(۷۳) اَيْنْت: مخفف این تو را  
(۷۴) طَمَع: زیادمخواهی، حرص، آز  
(۷۵) اَمَل: آرزو  
(۷۶) مَقْهُور: خوار شده، مغلوب  
(۷۷) قَلَاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر